

روزنه‌ای به اعماق، باز هم بحثی در مورد طبقه

مجید تمجیدی

majidtamjidi@yahoo.se

پیش گفتار

در یکی از کتاب‌های اریک رایت (Erik Olin Wright, 1997) تصویری وجود دارد که در آن دختر خردسالی، در حالی که به یک گاو اشاره می‌کند، از پدرش می‌پرسد: پدر! این چیه؟ پدر جواب می‌دهد: این گاو است. دخترک خردسال می‌پرسد: چرا؟

در دهه‌های ۸۰ و ۹۰، در اوج بحث‌های "اضمحلال طبقه‌ی کارگر"، "توفق دانش بر نیروی کار"، "عتیقه شدن مقوله‌ی طبقه" و...، وقتی کسی می‌خواست به این ادعاهای ایدئولوژیک پاسخ دهد در احساس اریک رایت شریک می‌شد. اما پرداختن به مفهوم طبقه نه در پاسخگویی به این نگرش‌های ذهنی گرایانه بلکه با هدف شفاف سازی خود بحث در مورد طبقه همواره مهم و ضروری بوده است. بر خلاف تصور ساده نگرانه در میان بخشی از چپ، این مبحث حوزه‌ای نیست که پاسخ آن یک بار داده شده و وظیفه‌ی ما گویا فقط تکرار کلیشه وار این پاسخ است. اگر پاسخ به سوال "طبقه چیست؟" بسیار ساده است، پرسش این است که چرا پس از سال‌ها، نزدیک به دوپست سال، بحث متمرکز در این مورد هنوز در میان نظریه‌پردازان متعلق به یک گرایش مشخص، درک و "برداشت مشترک" وجود ندارد؟ آیا طبقه یک مقوله‌ی اقتصادی است؟ آیا یک مفهوم اجتماعی یا سیاسی یا فرهنگی و یا ترکیبی از همه‌ی این عرصه‌هاست؟ گروه بندی بر اساس جنسیت، تعلق به اقلیتی قومی و مذهبی، پیشینه‌ی خانوادگی و اینگونه مسایل، چه رابطه‌ای با بحث طبقه دارد؟ آیا این هویت‌ها، بخشی از تعریف پایه‌ای برای مفهوم طبقه محسوب می‌شود؟ اگر نه، جایگاه این گروه‌بندی‌ها در فهم بیشتر مقوله‌ی طبقه کجاست؟ و ده‌ها سوال دیگر.

بخشی از توضیح وجود نظریه‌های گوناگون در میان نظریه پردازان، به

ویژگی‌های ماهیت مفهوم طبقه ارتباط دارد. مفهوم طبقه در حالیکه بسیار ساده جلوه می‌کند، بازتاب یکی از پیچیده‌ترین وجوه جامعه‌ی بشری است. بستر عینی جدل نظری پیرامون مقوله‌ی طبقه به طور مستقیم به منافع گروه‌های مختلف در جامعه گره خورده است. سادگی و پیچیدگی مقوله‌ی طبقه، بیش از آنکه ریشه در کج فهمی‌ها داشته باشد، بیشتر ریشه در بستر مادی و تعارض واقعی منافع گروه‌های مختلف اجتماعی دارد. از یک طرف بخشی از جامعه، صاحبان ثروت و قدرت در سطوح مختلف ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه، منفعی بر تاکید تضاد گروه‌های اجتماعی و به تبع آن به چالش کشیدن آن ندارند؛ از طرفی بخشی دیگر از گروه‌های اجتماعی در تعاریف معینی از مقوله‌ی طبقه، نامریی شده و نمایندگی نمی‌شوند. پایه‌ی جدال دایمی نظری و شفاف سازی این مقوله بر بستر جدال روزمره‌ی گروه‌های مختلف موجود در جامعه انجام می‌گیرد. جامعه یک پدیده‌ی ایستا نیست، تغییر و تحول و تعلق به موقعیت طبقاتی جدید، عناصری جدایی ناپذیر از این تحولات بوده و آگاهی از این موقعیت درمرور زمان افزایش می‌یابد. نوشتار حاضر تلاشی است برای ارائه‌ی تصویری از این جدل و گامی در راه شفاف سازی مفهوم طبقه. لازم به تاکید است که این تصویر فقط بخشی از انبوه مباحث در مورد طبقه است.

اینکه طبقه یک مقوله‌ی مهم، پایه‌ای و کلیدی در تحلیل جامعه است، به طور شکی مورد توافق نظریه‌پردازان بسیاری است. در واقع این توافق از طرف هیچ‌یک از دست اندرکاران و پژوهش‌گران جدی، کلاسیک‌ها، جامعه‌شناسان مدرن، پسا مدرنیست‌ها، نئوکولونیالیست‌ها، فمینیست‌ها و... به طور جدی مورد شک قرار نگرفته است. بی‌قیدی پُست تئوری‌ها در مورد طبقه نیز بیشتر از آنکه حاوی ادعایی جدی باشد بیشتر یک ادعای ایدئولوژیک است. به هر روی، هدف از پرداختن به مفهوم طبقه، این است که رابطه‌ی ساختار جامعه با شرایط و موقعیت زیستی گروه‌های مختلف اجتماعی و رفتار کلی این طبقات و نتایج دراز مدت آن مورد بررسی قرار گیرد.

پیشینه‌ی مباحث پیرامون طبقه

می‌توان گفت وجود گروه‌های مختلف در جامعه، به قدمت تاریخ جامعه‌ی بشری است. گروه‌های انسانی نه تنها خود را به شکل جمعی،



در تقابل با طبیعت و حیوانات، هماهنگ می‌کردند بلکه تقسیم‌بندی‌های درون گروهی بر اساس جنسیت، توانایی جسمی، سن نیز بخشی از تاریخ انسان‌های اولیه است. تاریخ تکامل و رشد جامعه‌ی بشری، تاریخ پیدایش و ایجاد گروه‌های بزرگتر از یک طرف و تعمیق تقسیم‌بندی درون گروهی از طرف دیگر بوده است. مستقل از اینکه چه بخشی از این تاریخ موجود است، اما جدل بر سر این تقسیم‌بندی‌ها نیز قدمت تاریخی دارد. پرداختن به مقوله‌ی گروه، صنف و طبقه از

جمله در مباحث فلاسفه‌ی قدیمی نیز وجود دارد. نظریه‌پردازان بسیاری قبل از کلاسیک‌ها از جمله آدام اسمیت، به طور مستقیم به مقوله‌ی طبقه پرداخته‌اند. با این حال آن چیزی که به نظریه‌ها و جدال مستقیم پیرامون مفهوم طبقه مربوط می‌شود، تاریخ کوتاه‌تری داشته و مباحث جدی در

قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با دیدگاه کلاسیک‌ها آغاز می‌گردد. قرن‌ی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به طور عملی و واقعی در اروپا، به شیوه‌ی مسلط نظام اجتماعی تبدیل شد، جامعه‌ی صنعتی به شدت رشد کرد، شهرنشینی گسترش یافت و بخش قابل توجه جمعیت، از روستا به شهرها نقل مکان کرده و تبدیل به کارگر شدند. در نتیجه برای درک بیشتر مفهوم طبقه با پرداختن به اندیشمندان کلاسیک و تحلیل دیدگاه آنها و سپس به درک نظریه‌پردازان معاصر نیز اشاره می‌کنیم.

کارل مارکس و مفهوم طبقه

اگر قرار باشد دو و یا سه مقوله‌ی مهم و کلیدی در همه‌ی نظریه‌ها و انبوه ادبیات مارکس مورد شناسایی قرار گیرد بدون شک مقوله‌ی طبقه یکی از آنها خواهد بود. با این حال موضوع "دیدگاه مارکس در مورد طبقه" یک شاخه‌ی اصلی مارکس‌شناسی بوده و حتا در میان نظریه‌پردازان متعلق به سنت مشخص مارکسیستی نیز در این مورد اختلاف نظر وجود داشته است. تفاوت‌های قابل ملاحظه در میان بسیاری از مارکسیست‌های صاحب نام از جمله لنین، کائوتسکی، لوکزامبورگ، لوکاچ، گرامشی، آلتوسر، برورمن، رایت و ... فقط بخشی از استدلال این ادعاست. سطور زیر نیز حاصل بازخوانی مشخصی از مارکس است و در نتیجه با آرای بسیاری از مارکسیست‌ها تفاوت دارد.

در آثار اولیه‌ی مارکس (که گاهی به همراه انگلس نوشته شده، مانند مانیفست کمونیست، ایدئولوژی آلمانی و ...) نگاه مارکس به مقوله‌ی طبقه و تحلیل آن دارای ویژگی خاصی است که با سطح تحلیل او از این مقوله از جمله در کاپیتال متفاوت است. منظور از سطح تحلیل بررسی لایه‌ای از جامعه و آن دوره‌ای از تاریخ است که مورد تحلیل قرار می‌گیرد. به طور مشخص با نظر آلتوسر در تقسیم‌بندی نظریه‌های مارکس به "مارکس جوان" و "مارکس پیر" توافق ندارم. با این حال بین آثار اولیه‌ی مارکس از جمله مانیفست کمونیست،

ایدئولوژی آلمانی، آثار معطوف به

نقد هگل و فوئرباخ با آثار بعدی مارکس به ویژه کاپیتال، تفاوت‌های مهمی وجود دارد که به طور مستقیم به بحث طبقه مربوط می‌شود. نکته‌ی مهم در بازخوانی آثار مارکس این است که او مباحث مختلفی در مورد طبقه، در

نکته‌ی بسیار مهم‌تر در متد و تئوری مارکس در بررسی مقوله‌ی طبقه این است که هدف مارکس به طور اساسی دستیابی به تقسیم‌بندی‌های مختلف برای جای دادن مردم در گروه‌های مختلف نبوده بلکه جلب توجه به دینامیسم پایه‌ای تحولات اجتماعی در جامعه است.

سطوح مختلف فلسفی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، سازمانی، مبارزاتی، مربوط به سطوح و دوره‌های تاریخی مختلف، توجه (و یا عدم توجه) به گروه‌بندی‌های داخلی یک طبقه‌ی معین را مطرح کرده که همه‌ی آنها را باید همزمان در یک ارتباط مستقیم با همدیگر مورد توجه قرار داد و این کار بسیار مشکلی است. مقوله‌ی بستر و زمینه (context) نقش بسیار مهمی در این بحث داشته و ریشه بسیاری از برداشت‌های سطحی، کلیشه‌ای، مذهبی و شعاری از تئوری مارکس در بی‌توجهی به همین مقوله است. آثار اولیه‌ی مارکس بیشتر معطوف به سطح فلسفی است و حتا آنجا که مارکس به عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی می‌پردازد، همچون مانیفست، به روند تاریخی دراز مدت، عمومی و کلی اشاره دارد. لازم است این تفاوت را با تمرکز بر یک نکته، روشن‌تر بیان کنیم. به طور مثال حکمی در مورد زوال قطعی یک پدیده می‌تواند از نظر فلسفی هنوز حکمی صحیح ولی از نظر تاریخی حکمی اشتباه باشد. عدم توجه به این تفاوت می‌تواند از یک طرف به روش مذهبی و غیر مستند در دفاع از یک حکم غلط تاریخی و یا از طرف دیگر به رد یک نظریه‌ی صحیح فلسفی منجر شود.

بسیاری از احکام و نتیجه‌گیری‌های مارکس در ادبیات اولیه‌ی او شکل



تئوری "از خود بیگانگی" یکی از اصلی ترین کلیدهای کاوش بحث مارکس در مورد طبقه است. بر خلاف هگل که ریشه‌ی از خود بیگانگی انسان را در جدایی روح و جسم می دانست و یا فوئرباخ که ریشه‌ی آن را در مذهب جستجو می کرد، ارجاع مارکس در این جستجو به زندگی مادی و واقعی بشر، به بخش اعظم فعالیت انسان، یعنی کار است.

انگیزه‌ی خلاقیت و آفرینش که از نظر مارکس اصلی ترین تفاوت میان انسان و حیوان است، محو می شود و انسان از انسانیت خویش بیگانه می گردد. بدون توجه به این تئوری مارکس نمی شود بحث های بعدی او را در مورد طبقه دریافت. باید توجه داشت که بازسازی سرمایه داری در قرن بیستم، به ویژه در دهه های پایانی این قرن، و نتایج آن برای بشر امروز، بحث از خود بیگانگی انسان را دوباره به یک بحث پویا و مطرح تبدیل کرده است.

اما همه‌ی چالش های فلسفی مارکس با هگل و فوئرباخ و بقیه با هدف تعریف فلسفی و یا ذاتی انسان انجام نمی گیرد. هدف مارکس این است که این تعاریف عام، در اینجا مقوله‌ی طبقه را در سطحی مشخص تر تعریف کرده و به آن سیمای زمینی و خصلتی کاربردی دهد. آثاری مانند "مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی"، "گروندریسه"، "کاپیتال"، "مبارزه طبقاتی در فرانسه" بخشی از آثاری است که با این هدف به نگارش درآمده است. تعریف مارکس از مقوله‌ی طبقه به طور اساسی در سطحی پایه‌ای- ساختاری، تولیدی و مادی در جامعه است. این همان بستری است که تعارض دایمی گروه های مختلف اجتماعی، مبارزه‌ی طبقاتی، منطق آن و دینامیسم پایه‌ای تغییر و تحولات در جامعه را توضیح می دهد. با توجه به این تحلیل است که مارکس می گوید تاریخ تمام جوامع تاکنونی تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است. در آثار متعلق به مارکس دو تعریف در مورد مقوله‌ی طبقه در جامعه‌ی سرمایه داری ارائه شده است. تعریف اول این است که جامعه سرمایه داری از دو طبقه‌ی اصلی تشکیل می شود، فروشندگان

و زبانی پیش گویانه و پیغمبر مابانه دارند. بیشتر شبیه صدور حکم و پیش بینی های قطعی است. وقتی از مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی سخن می گوید و یا سرانجام این مبارزه را پیش بینی می کند. این نوع کلام و صدور حکم قطعی در این آثار ریشه در این مسئله دارد که پیام آن به دینامیسم جاری، رابطه‌ی آن با گذشته و در نهایت به منطق و فرجام بسیار دراز مدت آن معطوف است. بیشتر خصلت فلسفی دارد تا اقتصادی و یا اجتماعی و سیاسی. عدم درک این نکته موجب شده که بخشی از طرفداران مارکس در دفاع از آرا و پیش بینی های او تا حد طرفداران سکت های مذهبی نزول کرده و به جایگاه علمی او لطمه زده و منزلت او را به سطح کاهن معبد پایین بیاورند. خود مارکس که مانیفست را برای گروه مشخص و در مقطع معینی تدوین کرد در فعالیت با گروه دیگر، در بستر و تاریخ معین دیگر، در تشکیل انترناسیونال اول، حتا نامی نیز از آن به میان نیاورد و در سال های آخر فعالیت او بیشتر از چند نمونه انگشت شمار از مانیفست در دسترس همگان نبود. ((Hobsbawm 1999) غرض آنکه خود مارکس بر این تفاوت، سطوح مختلف تحلیل، بیش از هر کس دیگر آگاه بود. از طرف دیگر مخالفان مارکس در رد نظریه های او به این دینامیسم و متدبی توجه بوده و استدلال تاریخی را به عنوان استدلال رد پیش بینی های او استفاده کرده اند.

به هر روی آثار اولیه‌ی مارکس منبع مهمی در شناخت نگاه پایه‌ای او به مفهوم طبقه است. تئوری "از خود بیگانگی" یکی از اصلی ترین کلیدهای کاوش بحث مارکس در مورد طبقه است. بر خلاف هگل که ریشه‌ی از خود بیگانگی انسان را در جدایی روح و جسم می دانست و یا فوئرباخ که ریشه‌ی آن را در مذهب جستجو می کرد، ارجاع مارکس در این جستجو به زندگی مادی و واقعی بشر، به بخش اعظم فعالیت انسان، یعنی کار است. با تمرکز بر سازمان کار و شیوه‌ی آرایش و سازماندهی آن و جایگاهی که انسان در این عرصه پیدا می کند، می شود پاسخی به چرایی از خود بیگانگی بشر در جامعه‌ی مدرن داد. ریشه‌ی علاقه و تمرکز مارکس بر مقوله‌ی تولید، این بدوی ترین و پایه ای ترین کنش در جامعه‌ی بشری نیز همینجا ست. وقتی سازمان کار به نحوی سازماندهی شده که بیشتر افراد جامعه حتا از محصول تولیدی خویش نیز بی بهره اند، وقتی محصول تولیدی انسان خود به ابزار تسلط بر او تبدیل می شود و هر چه انسان بیشتر تولید می کند نیروی تسلط سیستم و نظام موجود را بازتولید و قدرتمندتر می کند،



و خریداران نیروی کار؛ یعنی کارگران و سرمایه‌داران. در این تعریف اگر چه دو طبقه‌ی اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری مورد شناسایی قرار می‌گیرند اما این تعریف معطوف به بازار کار است. حوزه‌ای که خرید و فروش کالا توسط فروشندگان و خریداران انجام می‌شود. این تعریف، تعریفی اقتصادی است اما هنوز وارد حوزه‌ی تولید نشده است. این تعریف از طرف کسانی که تمایل دارند تمام کسانی را که “حقوق” می‌گیرند، “طبقه‌ی کارگر” بنامند، بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. بحث‌های اخیر در مورد اینکه همه‌ی حقوق‌بگیران کارگرند به این تعریف مارکس محدود می‌ماند. اما ماندن در چارچوب این تعریف، نامرئی کردن عمق تحلیل مارکس از مفهوم طبقه و به ویژه هدف کاربردی تعریف او از مقوله‌ی طبقه است. نخست به این دلیل که مقوله‌ها خود بخود تعریف نمی‌شوند و هر تعریفی با هدف معین انجام می‌گیرد. هدف از تعریف یک مقوله (concept) این است که یک پدیده‌ی مشخص و معین در تمایز با پدیده‌های دیگر مورد شناسایی قرار گرفته تا به درک بیشتر و فهم کاربردی آن منجر شوند. اگر تعریف یک مقوله آنقدر عام بوده و یا بیان فشرده‌ای از تمام ارکان یک تئوری نباشد تعریف کاملی نخواهد بود. به همین دلیل و با ارجاع به خود تئوری مارکس، این تعریف مارکس از طبقه از آنجا که معطوف به بازار کار است تعریف کاملی از این مقوله نیست. دوم و مهم‌تر آنکه این تعریف از طبقه نزد مارکس پیش‌درآمدی برای ورود به صحنه‌ی اصلی و پایه‌ای جامعه یعنی عرصه‌ی تولید و سازمان کار است. از نظر مارکس

صحنه‌ی اصلی نمایش نه عرصه‌ی مبادله‌ی نیروی کار بلکه عرصه‌ی مصرف آن و عرصه‌ی تولید است. نیروی کار، کالایی است که همراه با مصرف خویش ارزش افزایی می‌کند. با توجه به این نکته‌ی مهم، تعریف کامل‌تر مارکس از دو طبقه‌ی اصلی جامعه این است که یک طبقه مالک وسایل و ابزار تولید است یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار. این طبقه با خرید و مصرف نیروی کار که متعلق به طبقه کارگر و فاقد وسایل تولید است، ارزش افزایی کرده و فرایند آن منجر به انباشت سرمایه می‌شود. این رکن پایه‌ای تحولات عمیق در جامعه و توضیح منطق تحولات اساسی در یک دوره‌ی دراز مدت است. به عبارت دیگر از همان ابتدا تعریف استثمار جزیی جدا ناپذیر از تعریف مقوله‌ی طبقه، نزد مارکس است. سپس خواهیم دید که نه فقط جامعه-شناسان بلکه بسیاری از مارکسیست‌ها نیز به این نکته کم توجه بوده‌اند.

ماکس وبر، امیل دورکیم و طبقه

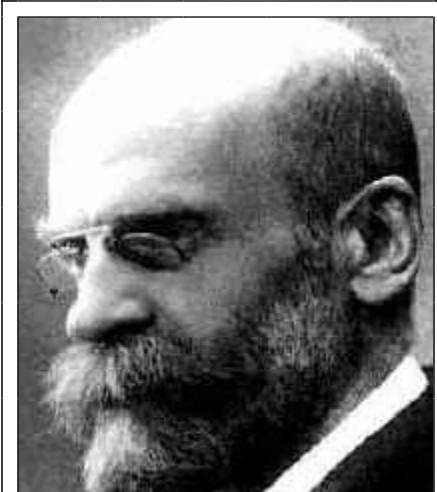
اما نکته‌ی بسیار مهم‌تر در متد و تئوری مارکس در بررسی مقوله‌ی طبقه این است که هدف مارکس به طور اساسی دستیابی به تقسیم‌بندی‌های مختلف برای جای دادن مردم در گروه‌های مختلف نبوده بلکه جلب توجه به دینامیسم پایه‌ای تحولات اجتماعی در جامعه است. این مهم‌ترین نکته در تبیین تئوری مارکس در مورد طبقه است. از نظر مارکس این نکته که هر فرد در جامعه به طور مشخص به کدام طبقه و یا زیرمجموعه‌ی کدام گروه طبقاتی تعلق می‌گیرد، در مقایسه با دینامیسم رشد یابنده‌ی جامعه و منطق پایه‌ای بسیاری از تحولات مهم و تعیین‌کننده‌ی جامعه، در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد. تلاش مارکس این است که نشان دهد در تفاوت با جوامع دیگر چه نوع رابطه‌ی پایه‌ای و عمیق، میان انسان‌ها در جامعه کاپیتالیستی برقرار است. اساس این دینامیسم در جامعه‌ی سرمایه‌داری روند ارزش‌افزایی و کسب سود هر چه بیشتر است. بر بستر همین رابطه‌ی پایه‌ای است که جامعه نظم دلخواه خویش را شکل می‌دهد و مبارزه برای کسب منافع مختلف و مبارزه طبقاتی، نه فقط در صحنه‌ی آشکارتر سیاسی و اجتماعی بلکه در عرصه‌ی سازمان کار به محرک و موتور تغییر و تحولات در جامعه تبدیل می‌شود. پرسش‌های مربوط به تغییر و تحولات پایه‌ای در جامعه، بازسازی و تغییرات ساختاری در آن، آینده‌ی این تحولات و مهم‌تر از آن منطق و چرایی این تحولات از نظر مارکس، ابتدا باید در این سطح پاسخ گیرند.

ماکس وبر یکی از اندیشمندان کلاسیک محسوب می‌گردد. اساس بحث وی در مورد اهمیت حوزه‌های مختلف در تبیین روند و تحولات جامعه این است که عروج جامعه‌ی سرمایه‌داری در غرب را نمی‌توان فقط با عوامل و شاخص‌های اقتصادی توضیح داد. از نظر او یکی از مشخصه‌های مهم و تعیین‌کننده در پیدایش سرمایه‌داری در غرب نقش شاخه‌ی معینی از پروتستانیزم و کالوینیسم بوده است. وبر معتقد است که پروتستانیزم بر خلاف مذاهب دیگر، همچون اسلام، دارای ویژگی‌هایی است که تشویق به کار سخت و منضبط، کار و تلاش، پس‌انداز و اینگونه رفتار اجتماعی بخشی از آن است. وبر در کتب و آثار تحقیقی مختلف خویش از جمله در مقاله‌ی “عروج سرمایه‌داری و روح پروتستانیزم” این نظر خود را مستدل می‌کند. به عبارت دیگر در تفاوت با مارکس که حوزه‌ی اقتصادی را عمیق‌ترین لایه‌ی تحولات اجتماعی می‌داند وبر حوزه‌های دیگر از جمله حوزه‌ی باورها و مجموعه



موقعیت طبقاتی تعلق داشته باشد اما در عین حال روابط معینی چه با افراد متعلق به همان موقعیت و یا خارج از آن داشته باشد. این شاخص نسبت به جایگاهی که فرد در جامعه قرار می‌گیرد، نقش موثری دارد. مانند اصل و نسب، موقعیت خانوادگی، تیپ زندگی، علایق و... به موقعیت فرد، هویت معینی در جامعه می‌بخشد.

یکی دیگر از اندیشمندان کلاسیک در مبحث طبقه، امیل دورکیم



است. در حقیقت خود دورکیم کمتر به طور مستقیم به مقوله‌ی طبقه پرداخته است اما تعدادی از نظریه‌پردازان مقوله‌ی طبقه، از جمله گرونسکی، با تکیه بر مباحث و دیدگاه دورکیم، نظریه‌های مشخصی را طرح کردند. به طور کلی

آرای دورکیم با تاکید بر ارزش‌های اخلاقی مشترک، تبدیل همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیکی در جامعه‌ی سرمایه‌داری و اینکه کارکردهای تعریف شده در جامعه، جای همیاری فردی را گرفته و همچنین نقش تقسیم کار در جامعه، تعریف می‌شود. در یک کلام می‌توان گفت که آرای دورکیم در ادراک طبقه، شیوه‌ی کارکردی (فونکسیونالیستی) جامعه است. تا آنجا که به بحث طبقه مربوط می‌شود، تقسیم کار بر اساس شغل فردی، کاری که هر فرد در جامعه انجام می‌دهد، معنا پیدا می‌کند. در دیدگاه دورکیم شغل افراد و قرارداد کار، روابطی که بر اساس این قراردادها، میان افراد با شغل‌های مختلف استوار می‌گردد، مقوله‌های کلیدی در تعریف و شناسایی طبقات در جامعه هستند.

جامعه‌شناسی مدرن و مقوله‌ی طبقه

پس از جنگ جهانی دوم با مباحثی که به ویژه در آمریکا مطرح شد دیدگاه وبریستی در بحث پیرامون طبقه مورد توجه قرار گرفت. کانون این مباحث به جابجایی طبقاتی، یعنی درجه‌ی امکان ترک طبقه‌ی

اعتقاد مردم را نیز به همان اندازه مهم می‌داند. نظریه‌پردازی‌های وبر به ویژه تاکید او بر مقوله‌ی موقعیت و مقام (status)، در کتاب "اقتصاد و جامعه - پایه‌های جامعه‌شناسی فهم" به آرای او جایگاه مهمی داده است. اهمیت وبر در مباحث مربوط به طبقه بیشتر از آنکه حاصل مستقیم کار خود او باشد مدیون فعالیت طرفداران او یعنی وبریست-هاست. طرفدارانی که به ویژه در نقد و جدال با مارکسیسم با توسل به ماکس وبر نظریه‌های خود را مدون کردند.

از نظر وبر تعلق طبقاتی به معنای تعلق به یک موقعیت طبقاتی در جامعه است. از نظر او سه نوع موقعیت طبقاتی وجود دارد؛ یکم: طبقه‌ی مالک و دارا، دوم: طبقه‌ی شغلی و سوم: طبقه‌ی اجتماعی. موقعیت اول به مالک بودن افراد مربوط می‌شود. موقعیت دوم به امکان و شرایط فروش کالا و خدمات در بازار بستگی دارد و موقعیت سوم به فرایندی از کل موقعیت طبقاتی و اینکه فرد چقدر امکان جابجایی از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر را دارد مربوط است. وبر در تقسیم‌بندی مشخص این گروه‌بندی‌ها تلاش می‌کند که با دخالت دادن شاخص‌هایی مانند سرمایه، دارایی، تحصیل و درآمد موقعیت‌های طبقاتی مشخص‌تری را ترسیم کند. در این تقسیم‌بندی‌ها افراد می‌توانند همزمان در "موقعیت‌های طبقاتی" مختلفی قرار داشته باشند. در بخش مهمی از ادبیات آکادمیک و دانشگاهی، به ویژه در کتب معطوف به معرفی مقدماتی جامعه‌شناسی، اشاره می‌شود که ماکس وبر بحث مارکس راجع به نقش اقتصاد را تایید کرده و سعی دارد علاوه بر آن به نقش دیگر شاخص‌ها نیز توجه کند. این دیدگاه دارای ایراد جدی است. نخست آنکه از نظر وبر عرصه‌ی اقتصاد از عمقی که در مباحث مارکس دارد برخوردار نیست. دوم اینکه تعریف وبر از طبقه‌ی اقتصادی به تعریف اولیه‌ی مارکس از طبقه - معطوف به بازار - محدود می‌شود. مرکز توجه وبر، بر خلاف مارکس، در پرداختن به مقوله‌ی اقتصاد، عرصه تولید و سازمان کار و یا عرصه‌ای که سرمایه ارزش افزایی می‌کند، نیست بلکه حوزه‌ی بازار است. به همین دلیل است که در دیدگاه وبر شاخص‌هایی همچون درآمد و تحصیل در تقسیم‌بندی‌های او از طبقات نقش بسیار مهمی می‌یابند. به علاوه هدف اصلی از تعریف مقوله‌ی طبقه از نظر مارکس به طور اساسی جلب توجه به دینامیسم پایه‌ای و روابط متقابل تحولات جامعه و از نظر وبر شناسایی تعلق گروهی و جایگزین کردن انسان‌ها در گروه‌های مختلف اجتماعی است. "پرستیژ اجتماعی" یکی دیگر از مقوله‌های تکمیلی در بحث‌های وبر است. منظور وبر این است که یک فرد ممکن است به یک یا چند



قبلی و امکان و میزان موفقیت در این جابجایی متمرکز شد. ولی بحث‌های وبر موقعی بیشتر مطرح شد که داهرندوف (Dahrendorf) در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ نظریه‌ی جدیدی ارائه داد که به بحث نئووبریستی معروف شد. اساس بحث داهرندوف این بود که ما با یک سرمایه‌داری نوع جدید یا فراسرمایه‌داری (postcapitalism) روبرویم که در آن رابطه‌ی کار و سرمایه رابطه‌ی محوری نبوده و این رابطه به گونه‌های مختلفی تقسیم شده است. جامعه دیگر به آن معنای سابق جامعه‌ی طبقاتی نیست بلکه مجموعه‌ای از موقعیت‌های طبقاتی است که فرد در هر دوره از زندگی خویش، نسبت به عوامل و شاخص‌های مختلف، در آن قرار می‌گیرد. محور تئوری داهرندوف مقوله‌ی قدرت و اتوریته است.

مدل گلد هرپ

اما برجسته‌ترین فرد نئووبریست‌ها گلدهرپ (Goldthorpe 1980) است که با ارائه‌ی مدل معینی مدل‌های موجود تقسیم‌بندی طبقاتی در بسیاری از کشورها را، به ویژه در سطح آمارگیری و تحقیق‌های عملی، تحت تاثیر قرار داد. تمرکز گلدهرپ در بحث طبقه بر مقوله‌ی جابجایی طبقاتی است و مدل و جدولی که برای تقسیم طبقات در جامعه ارائه می‌دهد این است که ابتدا موقعیت افراد را بر اساس موقعیت شغلی که آن هم رابطه‌ی مستقیمی با موقعیت آنها در بازار کار دارد، مورد شناسایی قرار می‌دهد. در حقیقت نکته‌ی کلیدی در بحث گلد هرپ رابطه‌ی استخدامی افراد است. این مدل بیشتر از آنکه مدل طبقات در جامعه باشد مدل تقسیم‌بندی افراد بر اساس رابطه‌ی استخدامی است. از نظر گلدهرپ بخشی از مردم کارفرما هستند، برخی کارفرمای خودشان هستند (بدون استخدام از طرف کسی) و برخی دیگر استخدامی هستند. در حقیقت مدل او بر مبنای دو رابطه تعریف شده است، رابطه‌ی نخست بر اساس قرارداد کار و رابطه‌ی دوم بر اساس خدمتی ((service که فرد به سازمان مربوط ارائه می‌دهد.

مدل دوم راییت:

مدیران متخص	مدیران نیمه مختار	مدیران غیر مختار	بورژوازی
سرپرستان متخص	سرپرستان نیمه مختار	سرپرستان غیر مختار	صاحبان شرکت‌های کوچک
متخصصین غیر مدیر	کارگران نیمه مختار	پرولتاریا	خرده بورژوازی بدون کارگر استخدامی

بر اساس این روابط گلد هرپ مدلی ارائه داد که شامل هفت موقعیت طبقاتی است که پس از بررسی و بازبینی دوباره، آنها را به یازده موقعیت افزایش داد. مدل او بر این اساس است که ابتدا سه گروه کلی طبقه‌ی خدماتی، طبقات میانی و طبقه‌ی کارگر ایجاد و سپس آنها را به زیر گروه‌های دیگر تقسیم‌بندی می‌کند. در یک نگاه کلی مدل گلدهرپ را می‌توان چنین ترسیم کرد:

مدل یازده گانه ی گلدهرپ

طبقه ی خدماتی	متخصص رده بالا متخصص رده پایین
طبقه ی میانی	کارمندان بخش خدمات کارگران غیر یدی یا فکری صاحبان شرکت های کوچک با افراد استخدامی صاحبان شرکت های کوچک بدون افراد استخدامی دهقانان و شرکت های روستایی کوچک
طبقه ی کارگر	تکنیسین های با مهارت پایین و سرپرست های کارگران یدی کارگران ماهر کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر کارگران روستایی و کشاورزی

اریک راییت و تقسیم‌بندی طبقاتی

در تقابل با رشد دیدگاه نئووبریستی یک جریان فکری دیگری نیز رشد کرد که اندیشه‌های خود را متعلق به مارکسیسم می‌دانست. این دیدگاه به ویژه در مراکز آکادمیک و دانشگاهی با اریک راییت شناخته شده است. البته پیش از راییت بحث‌های پولانزاس با تاکید بر تقسیم کار و اینکه باید مقوله‌ی طبقه را از منظر اقتصادی، اجتماعی و



یکی از ایرادهایی که به مباحث مربوط به طبقه در دویست سال اخیر گرفته می‌شود این است که این مباحث از منظر و منافع گروه‌های معینی در جامعه انجام گرفته و بقیه‌ی گروه‌های اجتماعی دیگر، مبنی بر تعلق جنسی و یا قومی، مذهبی و ... در این تعاریف از جایگاه مشخصی برخوردار نیستند.

ازقشر حقوق‌بگیر نیز به عنوان طبقه‌ی کارگر استفاده کنند مورد استقبال قرار گرفته است. ایراد اصلی این مدل این است که تقسیم‌بندی بر اساس مالک و غیر مالک و قرار دادن مدیران و کارگران در یک گروه مشترک کلی غیر مالکین، نقش مستقیم مدیران را در فرایند ارزش افزایی سرمایه و استثمار کارگران، تنها به این دلیل که آنها هم حقوق می‌گیرند، کمرنگ می‌کند. چیزی که مغایر با درک روشمند مارکس در تحلیل و تعریف مفهوم طبقه، یعنی تمرکز بر نقش گروه‌های مختلف در فرایند تولید و ارزش افزایی سرمایه است.

بوردیو نیز یکی از نظریه‌پردازان دیگر مارکسیست است، وی معتقد است که علاوه بر سرمایه‌ی اقتصادی، سرمایه‌های اجتماعی، فرهنگی و ... نیز عناصری بسیار مهم و موثر برای تعیین موقعیت اجتماعی فرد در جامعه است. اما به خاطر جلوگیری از طولانی‌تر شدن مطلب از بررسی بیشتر آرای بوردیو خودداری کرده و بر سه دیدگاه دیگر (جنسی، قومی و نظریه‌های پست مدرنیستی) نسبت به مقوله‌ی طبقه اشاره می‌کنیم.

طبقه، جنسیت، قومیت

یکی از ایرادهایی که به مباحث مربوط به طبقه در دویست سال اخیر گرفته می‌شود این است که این مباحث از منظر و منافع گروه‌های معینی در جامعه انجام گرفته و بقیه‌ی گروه‌های اجتماعی دیگر، مبنی بر تعلق جنسی و یا قومی، مذهبی و ... در این تعاریف از جایگاه مشخصی برخوردار نیستند. مستقل از تفاوت‌های بسیار مختلف دیدگاه فمینیستی، انتقاد مشترک نگاه جنسی به مباحث طبقه این است که تبعیض بر اساس جنسیت به عنوان مسئله‌ای حاشیه‌ای در این مباحث جای گرفته و ارزش مردانه، از جمله در تعریف مفاهیم، جایگزین

سیاسی مورد بحث قرار داد که تفاوت ریشه‌ای این درک با بحث‌های مسلط در شوروی سابق، توجه نظریه‌پردازان بسیاری را به ویژه در میان سازمان‌ها و احزاب چپ و سوسیالیست جلب کرد.

اریک رایت در دو مقطع مختلف دو مدل برای تقسیم‌بندی طبقات ارایه داد. نخستین مدل او تحت تاثیر مباحث هری برورمن - **Braverman Harry 1974** - و تاکید او بر نقش اقتدار در فرایند کار بود. این مدل شامل سه طبقه‌ی اصلی می‌شد و سه طبقه‌ی فرعی نیز در میان طبقات اصلی جای می‌گرفتند. در مدل رایت سه طبقه‌ی اصلی شامل بورژوازی، خرده بورژوازی و پرولتاریاست. سه طبقه‌ی میانی عبارتند از طبقه‌ی مدیران که بین بورژوازی و پرولتاریا قرار می‌گیرد، طبقه‌ی کارفرماهای کوچک که بین بورژوازی و خرده بورژوازی قرار می‌گیرد و طبقه‌ی مزدبگیران نیمه مستقل که بین خرده بورژوازی و پرولتاریا جای داده می‌شود. نکته‌ی مهم در این تقسیم‌بندی این است که سه طبقه‌ی اصلی بر اساس شرایط مادی و سه طبقه‌ی میانی بر اساس مقوله‌ی کنترل تعریف می‌شوند.

مدل رایت از طرف بسیاری از مارکسیست‌ها، از جمله روئومر - **John Roemer, 1982** - با انتقاد مواجه شد. اساس این نقد این بود که مقوله‌ی کلیدی مارکس در بحث طبقه یعنی استثمار، در مدل اریک رایت مورد بی توجهی قرار گرفته است. رایت با پذیرش این انتقاد مدل دیگری را ارایه داد که به مدل دوم رایت مشهور است. در این مدل رایت سعی دارد که بر مقوله‌ی استثمار متمرکز شود. اما همانطور که در جدول زیر می‌بینید اساس درک رایت از استثمار عنصر مالکیت است. در این مدل هر طبقه همزمان با چهار مشخصه تعریف و در تقسیم‌بندی رایت قرار می‌گیرند که عبارتند از ارتباط ساختاری با وسایل تولید، تعداد استخدامی‌ها، درجه‌ی کنترل و رابطه با هرم قدرت و سرانجام رابطه با تقاضای تحصیل و دانش. با توجه به این شاخص‌ها رایت دو گروه اصلی ایجاد می‌کند: مالکین و غیر مالکین (حقوق‌بگیران). گروه مالکین را به سه زیر گروه سرمایه‌داران، صاحبان شرکت با کارگر استخدامی کم و خرده بورژوازی بدون کارگر استخدامی تقسیم می‌کند. گروه غیر مالک را نیز به سه گروه اصلی مدیران، سرپرستان و کسانی که در رده‌های پایین سازماندهی شده و به انجام کار مشغولند، تقسیم‌بندی می‌کند. هر یک از زیر مجموعه‌ی این گروه‌ها را نیز بر اساس درجه‌ی تخصص به سه گروه متخصص، نیمه مختار و غیر مختار تعریف می‌کند. این مدل از طرف آن بخش از مارکسیست‌ها که تمایل دارند



ندارد، منبع ارزش اضافی دیگر نیروی کار نیست بلکه دانش است؛ متخصصین و دست اندرکاران دانش، یک طبقه‌ی جدید متعلق به آینده را تشکیل می‌دهند. البته دانیل بل در ادامه بررسی‌های خود، این نظریه‌ها را غلوآمیز ارزیابی کرد اما هیچگاه راجع به نقش جدید بورژوازی در جامعه‌ی فراصنعتی، نظری ابراز نکرد. به هر حال پرسشی که اگر دانش جای نیروی کار را گرفته و طبقه‌ی کارگر در حال منقرض شدن است، چه بر سر طبقه‌ی سرمایه‌دار آمده و آیا دانش، همانند نیروی کار، برده‌ی کارمزدی سرمایه است یا خیر از طرف این سنت پاسخی نگرفته است.

جمع‌بندی تحلیلی

همانطور که ملاحظه کردیم ساختمان بحث مارکس درمورد مفهوم طبقه به طور خلاصه این است که این بحث به رابطه‌ی مادی میان انسان‌ها و به پایه‌ای‌ترین لایه‌ی جامعه تعلق دارد و حوزه‌ی اصلی که باید به آن متمرکز شد حوزه‌ی سازمان کار است. به نظر می‌رسد تلاش‌هایی که برای تکامل بحث طبقه انجام گرفته، هم درروش مارکسیستی و هم در دیدگاه وبری، این نکته‌ی مهم در بحث مارکس را فراموش کرده و در عمل به تضعیف بحث پایه‌ای مارکس منجر شده است. تنزل بحث ساختار طبقاتی در جامعه به بحث موقعیت اجتماعی فرد (تحت عنوان موقعیت طبقاتی) و گروه در جامعه و تلاش برای جای دادن انسان‌ها در گروه‌های مختلف اجتماعی، تکمیل و ادامه‌ی دیدگاه مارکس پیرامون مقوله‌ی طبقه نیست بلکه تضعیف آن است. نکته‌ی مهم در این مورد این است که بحث‌های مارکس، ابزاری است برای هدفی دیگر، یعنی توجه به دینامیسم پایه‌ای در جامعه‌ی سرمایه‌داری و فهم منطق تغییر و تحولات ریشه‌ای آن است. نظریه‌های مارکس در مورد طبقه به طور مستقیم ابزار مناسبی برای فهم موقعیت فرد در جامعه نیست؛ تحلیل‌های روشمند مارکس می‌تواند پایه‌ی این فهم باشد اما کلید مستقیمی برای پاسخ‌گویی به همه‌ی پرسش‌های مطرح شده در این سطح نیست. تنزل هدف کاربردی مقوله‌ی طبقه در تحلیل جامعه به تقسیم‌بندی افراد در گروه‌های مختلف و تمرکز بر میزان امکان آنها در جابجایی میان این گروه‌ها، فهم روش زندگی افراد (life style) و یا در بهترین حالت (مدل دوم رایت) دسته‌بندی آنها بر اساس مالکیت و یا درجه‌ی کنترل، در واقع به نازایی این بحث در شناخت منطق و پایه‌ی تحولات جامعه منجر شده است. بدون تفکیک این دو مقوله، یعنی ساختار طبقاتی و

ارزش‌های واقعی شده است. در مباحث حاکم حول طبقه بر منافع مشترک میان مردان و زنان یک طبقه تاکید می‌شود اما نسبت به جنبه‌ی دیگر آن، تضاد منافع درون گروهی، کم توجهی می‌شود. این بی‌قیدی به این دلیل است که در این مباحث، نگاه مردانه حاکم بوده و زنان همواره به عنوان گروه حاشیه‌ای مورد توجه قرار گرفته‌اند. به طورمثال بر این نکته تاکید می‌شود که وقتی از تولید سخن به میان می‌آید، حوزه‌ی تولید مردانه در کانون توجه بوده است؛ اگر به کار مولد اهمیت داده شده، از کار مردان به عنوان کار مولد نام برده شده و سرانجام کار بدون دستمزد زنان که همواره بخش بزرگی از تولید در جامعه را تشکیل داده نامرئی شده است. در نتیجه، نه تنها در تعاریف مفاهیم بلکه در تقسیم‌بندی الویت‌ها، در طرح خواسته‌ها و ارایه‌ی راه حل سازماندهی جدید نیز گروه زنان گروه حاشیه‌ای بوده و به عنوان ”یار و یاور“ گروه اصلی - مردان - مورد توجه قرار گرفته است. به نظر این منتقدین، پایه‌ی مادی این بی‌قیدی، نگاه مردانه و برتر شمردن منافع مردان بر زنان بوده است. (Wikander 1994, Mies 1986, Hartman 1981, Firestone 1971)

انتقاد از زاویه‌ی قومی نیز بر این پایه استوار است که در این مباحث گروه‌های قومی، مذهبی و ... اقلیتی که در پایین‌ترین لایه‌های ساختار طبقاتی جامعه جای دارند، مانند سیاهان در آمریکا و یا مهاجرین در کشورهای اروپایی، در مباحث مربوط به طبقه مورد توجه کمتری قرار گرفته و نامرئی شدن کار و تولید بخش مهمی از جامعه منجر به ابزار اعمال قدرت بیشتر از طرف بخش حافظین نظام علیه بخش اقلیت شده است. (Wilson 1978, 1987)

پست تئوری‌ها

بحث مشترک نظریه‌پردازان جامعه‌ی فراصنعتی، از جمله پدر پُست تئوریسین‌ها، دانیل بل (Daniel Bell) و یا نظریه‌های پُست فوردیستی در مورد مفهوم طبقه این است که با توجه به انقلاب انفورماتیک و تحولات عمیق اقتصادی و اجتماعی دهه‌های اخیر، شرایط اجتماعی کنونی با جوامع صنعتی و یا نظام سرمایه‌داری که مارکس آن را تحلیل می‌کرد، روبرو نیست بلکه با جامعه‌ی فرا صنعتی، پُست کاپیتالیستی و یا پُست فوردیستی مواجه است. در جامعه‌ی جدید تخصص و دانش جای تعیین‌کننده‌ی قبلی طبقه‌ی کارگر را گرفته است، طبقه‌ی کارگر دیگر آن وزنه‌ی تعیین‌کننده‌ی گذشته را



موقعیت فرد و گروه در جامعه این معضل همچنان حل نشده باقی مانده و مخدوش شدن مفهوم طبقه یکی از اجزای اجتناب ناپذیر آن خواهد بود.

در شیوهی تفکر وبری و یا نئووبری، با وجود تعهد به هسته‌ی اصلی بحث مارکس و تکامل آن، کل بحث مارکس راجع به حوزه‌ی تولید حذف و با مفهوم بازار جانشین می‌شود. به همین دلیل بحث این دیدگاه، توضیح مسئله‌ی طبقه نیست بلکه بخشی از ابزاری است که توضیح می‌دهد فرد در جامعه از چه منزلت و موقعیتی برخوردار بوده و چه شاخص‌هایی شرایط اجتماعی او را در پیشرفت و یا عدم پیشرفت، بیشتر و یا کمتر می‌کند. با اینکه رایت در تلاش‌های بعدی خود از جمله در ۱۹۹۷، سعی دارد این مشکل را با تفکیک دو مقوله‌ی طبقه‌ی اقتصادی و طبقه‌ی جامعه‌شناسانه حل کند اما مشکل بحث رایت این است که او نیز به طور اساسی این تفاوت بنیادی از اهداف تحلیل مفهوم طبقه را نمی‌بیند و در همان روش وبری به تحلیل مقوله‌ی طبقه می‌پردازد. به نظر می‌رسد بدون تفکیک شفاف مقوله‌ی موقعیت طبقاتی و موقعیت فرد در جامعه، شفاف‌سازی مباحث مربوط به طبقه ناممکن است.

در مورد پست تئوری‌ها مشکل اصلی این است که مباحث آنها براساس مناسبات عینی جامعه نیست بلکه بر تصورات ذهنی و امیال نظرپردازان این شیوه تفکر استوار است. طبقه کارگر را نمی‌توان بر اساس باز تعریف "مجدد" مقوله‌ها و به طور ذهنی از صحنه‌ی جامعه حذف کرد. این مقوله از جنس سخت افزار است و باید با مثال‌های مشخص نشان داد که آیا توسط دانش حذف شده است یا خیر. فرایند تکامل تکنولوژی مبتنی بر دانش پیشرفته، همچون ایجاد کارخانه‌های عظیم در چین که از بالاترین سطح تکنیک و دانش بهره‌مند است، که بیشتر یادآور فوردیسم است، فقط یک نمونه‌ی استدلال مشخص علیه نظرپردازی‌های فراصنعتی- فرافوردیستی است. دوم اینکه این دیدگاه هنوز به این پرسش که اگر طبقه‌ی کارگر منقرض شده، پس بر سر بورژوازی چه آمده، پاسخی نداده است. در نتیجه، این نظریه بیشتر از آنکه حاوی بحث علمی مبتنی بر واقعیت موجود در مورد طبقه باشد پاسخی کارفرمایانه به تغییر و تحولات سال‌های اخیر و ابزاری ایدئولوژیک برای ایجاد آگاهی کاذب در میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر جهانی است.

اما انتقاد از منظر جنسی در مورد طبقه تامل بیشتری می‌طلبد. باید

اظهار کرد که بخش مهمی از این انتقاد تا آنجا که به کاربرد عملی بحث طبقه توسط سوسیالیست‌ها و فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی کارگران مربوط می‌شود، درست است. تاریخ احزاب سوسیالیستی و اتحادیه‌ها و تشکلهای کارگری تا حدودی تاریخ بازتعریف مفهوم طبقه، مبارزه‌ی طبقاتی، اولویت‌های این مبارزه، منافع و مبارزه‌ی مشترک، نظم بخشیدن خواسته‌های کارگران بر بستر برتر دانستن منافع کارگر مرد بر منافع کارگر زن بوده است. هم در تعریف مفاهیم از جمله کار مولد، هم در نوع ارایه‌ی خواسته‌ها همچون ممنوع بودن کار شبانه‌ی زنان، هم در عرصه‌ی برجسته نکردن منافع متضاد درون طبقه، زن و منافع ویژه‌ی او حضور ندارد. بسیاری از تشکلهای اتحادیه‌های کارگری، مانند اتحادیه‌ی متال سوئد، سمبل نگاه مردانه به کارگر بوده‌اند.

با این حال به نظر می‌رسد انتقاد از منظر جنسی به بحث‌های مارکس در مورد طبقه از یک ضعف بنیادی رنج می‌برد و آن عدم درک این مسئله است که بخش اعظم تعاریف مارکس از مفاهیم مختلف در جامعه‌ی سرمایه داری، تعاریف شخصی او نیست بلکه شفاف‌سازی نگاه سرمایه‌داری به این مقوله‌ها، به طور مثال در تعریف مقوله‌ی کار مولد و کار غیر مولد است.

"مارکس در نقد خود به سرمایه‌داری، از جمله در نقد نظریه‌های اسمیت، تاکید می‌کند که پایه‌ای ترین رابطه‌ی میان کارگر و سرمایه، تولید ارزش اضافی است. منظور مارکس از ارزش اضافی تفاوت ارزش سرمایه‌گذاری شده توسط سرمایه‌دار و ارزش کسب شده پس از پایان فرایند تولید است. ارزش اضافی از طریق مبادله‌ی یک کالای معین، نیروی کار، که ویژگی آن تولید ارزشی بیش از بهای خویش است، تولید می‌شود. مارکس به روشنی توضیح می‌دهد که در جامعه‌ی سرمایه‌داری و از منظر سرمایه‌دارها مولد بودن کار فقط به معنای تولید کالا نیست بلکه بیش از هر چیز تولید ارزش اضافی است. این نکته‌ی مهم و کلیدی است که نه تنها بسیاری از منتقدین فمینیست به آن بی توجه بوده‌اند بلکه بیشتر مارکسیست‌ها نیز با بی قیدی از کنار آن گذشته و با دفاعی مردسالارانه در واقع ازدیدگاه و درک اسمیت در برابر مارکس دفاع کرده‌اند. واقعیت این است که هم در تعریف آدام اسمیت و هم در تعریف مارکس، کار بدون مزد زنان به عنوان کار مولد تعریف نمی‌شود. اما نکته‌ی مهم این است که تعریف مارکس از کار مولد، درک و تعریف "شخصی" مارکس از کار مولد نیست. از نظر مارکس در یک جامعه‌ی ایده‌آل صبح نقاشی کردن و بعد از ظهر



اقتصاد سیاسی، کاپیتال (به ویژه جلد اول و سوم)، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه و ...

- آثار وبر از جمله اقتصاد و جامعه- پایه‌های جامعه‌شناسی فهمیم، عروج سرمایه‌داری و روح پروتستانسیم و ...

- کتاب **Class, Race, & Gender, Social Stratification, in Sociological Perspective** از Grusky حاوی مقاله‌های جدی و بسیاری است که از تکرار نام تعدادی از آنها در لیست منابع، خودداری کرده و خواننده‌ی علاقمند را به این کتاب با ارزش ۹۱۰ صفحه‌ای رجوع می‌دهم.
- * مجید تمجیدی ۲۰۰۳، "کار زنان از منظر تاریخی- بین‌المللی"، سایت اخبار روز، بخش آرشیو.

Ahrne Gran □Pappakostas A (2002) *Organisationer, samh lle och globalisering, Trghetens mekanismer och fr nyelsens fr  ttningar*. Lund: S t u d e n t l i t t e r a t u r .

Bell Daniel (1973) *The coming of Post-Industrial Society*. New York: Basic Books.

Braverman Harry (1974) *Labour and mopolycapital*. New York: Monthly Review Press.
Castells Manuel (1996,1998,1999) *The Rise of the Network Society (Three bands)* Oxford: Blackwell.

Dahrendorf Ralf (1959) *Class and Class Conflict in Idustrial Society*. Stanford

Durkheim  mil (1893/1933) *The Division of Labor in Society*. New York: Macmillan.

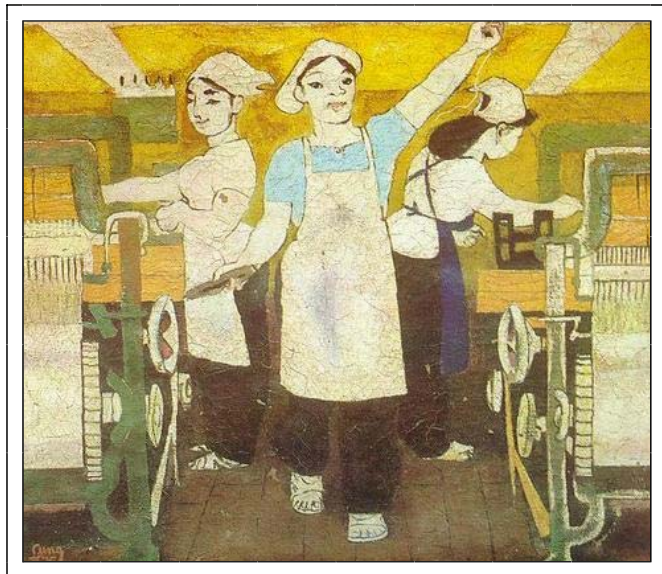
Firestone Shulamith (1972) *The Dialectic of Sex*. New York: Bantam.

Giddens Anthony (1973) *The Class Structure of the Advanced Societies*. London: Hatchinson.

Goldthorpe John H (1987) *Social Mobility and Class Structure in Modern Britain*. Clarendon Press.

Greenbaum J (1995) *Windows on the Workplace- Computer, Jobs and the Oraganisation of Office Work in the Late Twentieth Centry*. New York: M o n t h l y R e v i e w P r e s s .
Grusky David (1999) "Fundations of Calss Analysis: A Durkheimian Perspective.". Working paper. Department of Sociology, Cornell University.

-----ed) (2001) *Class, Race, & Gender, Social*



ماهی‌گیری کردن کار محسوب می‌شود. تعریف مارکس از کار مولد و کار غیر مولد، تعریف این مقوله‌ها از منظر نظام سرمایه‌داری است. منظری که در آن فقط تولید کالا کار را مولد نمی‌کند بلکه باید این روند به تولید ارزش اضافی منجر شود.*

به علاوه نگاه جنسیتی با وجود تلاش مثبت برای جلب توجه به منافع مختلف درون گروهی، در موارد زیادی از یک طرف منافع مشترک طبقاتی میان کارگران زن و مرد را کم رنگ کرده و از طرف دیگر ساختار قدرت و طبقاتی درون "گروه زنان" را کمرنگ نموده است. به عبارت دیگر مقوله‌ی زن، پوششی برای نامرئی کردن ساختار قدرت درون گروهی زنان و تعلق آنها به طبقات مختلف و متضاد شده است. این ضعفی است که نگاه قومی نیز از آن رنج برده و با انتقاد درست به اینکه تعریف طبقه از نگاه گروه‌های قومی حاکم انجام گرفته، به ساختار قدرت درون گروهی و تعلق افراد متعلق به یک گروه اقلیت قومی یا مذهبی مشترک به طبقات مختلف در جامعه، مانند کارگران سیاه و بورژوازی سیاه، کم توجه بوده است.

بخشی از منابع

- آثار مارکس از جمله ایدئولوژی آلمانی، مانیفست کمونیست، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، فقر فلسفه، گروندریسه، مقدمه‌ای بر

جامعه‌گرایی یا ریشه‌های اجتماعی سوسیالیسم

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

آیا باور به سوسیالیسم برخاسته از درک واقعیت‌های اجتماعی است یا بر نگرشی ایدئولوژیک استوار است؟ در جوامع سرمایه‌داری تلاش بر این است که سوسیالیسم را به عنوان یک مجموعه از باورها نشان دهند که نه از درون قانونمندی‌های اجتماعی، بلکه از دیدگاه "ایدئولوژیک" عده‌ای برمی‌آید که می‌خواهند با نادیده گرفتن عینیت‌های بیرونی، ذهنیت‌های خویش را به عنوان حقیقت مسلم نشان دهند. در کنار تلاش تبلیغاتی نظام سرمایه‌داری، تلاش‌های مکانیکی و سطحی‌گرایانه‌ی عده‌ای که خود را به نادرست "سوسیالیست" می‌خوانند به این توهم دامن زده است که سوسیالیسم یک ساختار ذهنی و آرمانی است که شاید روزی قابل اجرا باشد و نه بیش از این.

تلاش این نوشتار این است که ببینیم آیا به راستی سوسیالیسم ساخته‌ی ذهن (اختراع) است و یا برخاسته از فهم سازوکارهای انسانی درونی جامعه (کشف قانونمندی‌های موجود) است. در حالت اول، سوسیالیسم امری محتمل و نسبی است که تحقق یا عدم تحقق آن تابع شانس و منتج از شرایط به طور صرف ارادی است، اما در حالت دوم، سوسیالیسم به عنوان یک گزینش طبیعی مطرح می‌شود که هر انسان واقع‌گرایی را در مقابل آگاهی خویش قرار می‌دهد. روشن ساختن این نکته به بسیاری از کشمکش‌های کاذب ایدئولوژیک و سیاسی میان موافقان و مخالفان سوسیالیسم پایان می‌دهد.

نخست بهتر است به تعریف واژه سوسیالیسم بنگریم. "سوسیالیسم" (۱) از واژه‌ی "سوسیال" (۲) می‌آید که صفت است و در زبان فارسی به معنای "اجتماعی" ترجمه شده است. (۳) این صفت در ریشه‌ی لاتین خود از کلمه‌ی **socialis** می‌آید که به معنای "به هم پیوسته" و "اتحاد یافته" است. (۴) به همین ترتیب سوسیالیسم از حیث معنای ریشه‌ای و واژگانی به معنای "همگرایی" و "اتحادگرایی" است. اما اینکه ذات سوسیالیسم به این ترتیب به جامعه و آنچه در آن می‌گذرد مربوط می‌شود نکته‌ی مهمی است. برای این منظور باید بر واژه‌ی اجتماعی، به عنوان صفت، دقت کرد. (۵)

Stratification, in Sociological Perspective. Wwstview Press.

Hartmann Heidi (1981) "The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism: Towards a More

Hobsbawn Eric (1999) *Om Historea*, Stockholm: Prisma

Progressive Union." In *Wemen and Revoution*, p 1-41. South End Press.

Mies Maria (1986) *Patriarchy and Accumulation on a World Seale; Women in the International Division of Labour* . London: The Bath Press.
Smith Adam (1994) *Den osynliga handen*, Smith i urval, versnttning av Dagmar Lagerberg, Stockholm □

Wikander Ulla (1994) *Kvinnoarbete i Europa 1789-1950; Genus, makt och arbetsledningen* . ? : Atlas Akademi

Wilson William Julius (1978) *The Declining Significance of Race: Blacks and Changing American Institutions*. University of Chicago Press.

(1987) -----The Truly Disadvantaged: The Inner City, The Underclass, and Public Plicy. University of Chicago Press.

Wright Erik Olin (1979) *Class Structure and Income Determination*. Academic Press.

(1985) -----Calsses. Verso.

(1989) -----The Debate on Classes. Verso.

(1997) -----Class Counts, Comparative studies in class analysis. Cambridge.

* * *

www.monthlyreview.org

www.newleftreview.org

